

<https://pecritique.com/>

نقد اقتصاد سیاسی
۱۴۰۲ خرداد

بیگانگی و کار حیوانات

عمر باچور

ترجمه‌ی کانال تلگرامی «ما حیوانات»



مقدمه

در **مناظره‌ی چامسکی - فوکو** در سال ۱۹۷۱، فوکو تردیدی را در مورد تلاش برای تعریف ماهیت انسان «با عباراتی که از جامعه‌ی ما، از تمدن ما، از فرهنگ ما وام گرفته شده است» نشان می‌دهد (چامسکی و فوکو ۲۰۰۶: ۴۳). فوکو برای تشریح نظر خود مثال زیر را ارائه می‌دهد:

سوسیالیسم دوره‌ای معین، در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، عملاً پذیرفته بود که در جوامع سرمایه‌داری، انسان به پتانسیل کامل برای رشد و تحقق خود دست نیافته بود؛ که ماهیت انسان عملاً در نظام سرمایه‌داری از خودبیگانه شده بود. و در پی رؤیای ماهیت انسانی نهایتاً رهاشده بود. از چه الگویی برای تصور، طرح‌ریزی و در نهایت تحقق این ماهیت انسانی استفاده کرد؟ این در واقع الگویی بورژوازی بود. (چامسکی و فوکو ۲۰۰۶: ۴۳)

جهان‌شمولی مدل بورژوازی، از نظر فوکو، به این معنا بود که جامعه‌ای از خودبیگانه، جامعه‌ای است که جنسیتی از نوع بورژوازی، خانواده‌ای از نوع بورژوازی، زیبایی‌شناسی از نوع بورژوازی و غیره را به مفهوم خود از یک ماهیت انسانی «آزاد شده» منتقل می‌کند (چامسکی و فوکو ۲۰۰۶: ۴۳-۴). مشکل مشابهی در کاربرد نقد بیگانگی در مورد حیوانات با پی‌آمد ناخواسته‌ی بازتولید «خودشیفتگی نوعی شگفت‌انگیز» وجود داشته است در حالی که هدف چنین کاربردی مقابله با آن بوده است (بنتون ۱۹۹۳: ۳۲).

از یک سو، تحلیل کار بیگانه‌ی حیوانات سهم زیادی در درک ما از سیستم‌های ستم بر حیوانات تحت سرمایه‌داری دارد. از سوی دیگر، الگوی اومانستی کار بیگانه، برگرفته از آثار اولیه‌ی مارکس، که بر ادبیات کنونی حاکم است، بر مفهومی از «وجود نوعی» دلالت دارد که با پیش‌فرض دوگانگی غیرقابل‌دفاع بین انسان و حیوان جایی برای عاملیت یا شکوفایی حیوانات باقی نمی‌گذارد، و کاربرد، دامنه و پتانسیل رهایی‌بخش نقد بیگانگی را به‌شدت محدود می‌کند. تد بنتون این معضل را این‌گونه خلاصه می‌کند:

به‌طور خلاصه بخش زیادی از محتوای مقایسه و تمایز مارکس بین یک زندگی انسانی محقق‌شده یا رهایی‌یافته، و یک وجود غیرانسانی شده و بیگانه را می‌توان در تحلیل شرایط تحمیل‌شده توسط سازوکارهای پرورش‌فشرده در مورد حیوانات غیرانسانی نیز به کار برد. اما چارچوب‌بندی فلسفی «اومانیستی» مفهوم بیگانگی مارکس، بسط آن تحلیل را فراتر از مورد انسانی به معنای واقعی کلمه غیرقابل‌تصور می‌کند. این شکل از «انسان‌گرایی» نیازهای حیوانات را به‌گونه‌ای غریزی و ثابت تصور می‌کند که مجال برای بروز تفاوت اخلاقی مهم میان وجود صرف و شکوفایی، یا خوب زیستن باقی نمی‌گذارد. (بنتون ۱۹۹۳: ۵۹)

این مقاله تلاش می‌کند با ارائه‌ی یک الگوی «تطبیقی» و نه «انسان‌گرا» از کار بیگانه‌شده‌ی حیوانات، راهی برای خروج از این معضل ترسیم کند که امکان بهره‌بردن از ابعاد اجتماعی و سیاسی غنی نقد بیگانگی را در عین اجتناب از دشواری‌های همراه آن فراهم کند. بخش اول با یک تعریف کلی از بیگانگی قبل از بررسی روایت مارکس از کار بیگانه و همچنین تلاش‌های مختلف برای کار بست این روایت در مورد حیوانات آغاز می‌شود. بخش دوم به‌ویژه بر مفهوم وجود نوعی تمرکز می‌کند، که زیربنای کل نظریه‌ی مارکس در مورد کار بیگانه است، و استدلال می‌کند که پیش‌فرض‌های اومانیستی آن مانع از هرگونه کاربرد منسجم آن در مورد حیوانات می‌شود. بخش پایانی یک مدل تطبیقی از کار بیگانه‌ی حیوانات ارائه می‌کند و نشان می‌دهد که این روایت بر مشکلاتی که در بخش قبل توضیح داده شد غلبه و مفهومی رهایی‌بخش از کار بیگانه‌ی حیوانات را امکان‌پذیر می‌کند.

نقد بیگانگی و «مسئله‌ی حیوانات»

در کلی‌ترین حالت، مفهوم «بیگانگی» [Entfremdung] به «رابطه‌ی معیوبی که

فرد با خود، با جهان و دیگران دارد» اشاره می‌کند (Jaeggi 2014: 5).^۱ در حالی که این «رابطه‌ی بی‌ارتباطی» (Jaeggi 2014: 1-2، ۲۵) اغلب برحسب مؤلفه‌های روان‌شناختی آن توصیف می‌شود – ناتوانی، بی‌معنا بودن، بی‌هنجاری، بیگانگی اجتماعی، و خودبیگانگی (Schacht 1970: 5، Seeman 1959, 1972; ۱۹۹۴، TenHouten 2017)^۲ – مارکس اولین کسی بود که از این مفهوم به‌عنوان ابزار تشخیصی اجتماعی و سیاسی در نقد خود از سرمایه‌داری استفاده کرد. در تکمیل نقد استعمار،^۳ «نقد بیگانگی» به شیوه‌ای اشاره دارد که در آن ماهیت و هدف کار در سرمایه‌داری تحریف می‌شود. اگرچه این مفهوم از هگل و مارکس سرچشمه نمی‌گیرد (Schacht 1970: فصل ۱)، اما «از قرن هجدهم به‌بعد تبدیل به رمزی شد که برای برقراری ارتباط "ناپایداری، چندپارگی و تقسیم درونی" در روابط انسان‌ها با خودشان و با جهانی که با رشد صنعتی همراه بود به کار گرفته شد» (Jaeggi 2014: 6).

مفهوم بیگانگی نه‌تنها برای نشان دادن اینکه چه‌گونه فرایندها و مناسبات اجتماعی تحت سرمایه‌داری، چه از طریق کالایی کردن زندگی حیوانات و انسان‌ها، تقسیم‌کار فزاینده، و تولید ارزش‌های مبادله‌ای بیش از ارزش‌های مصرفی یا تسلط بی‌امان، چندپارگی، و ابزاری کردن دنیای تجربه‌های زیسته‌ی (lifeworld) انسان – حیوان، بی‌رحمانه در خدمت تولید سوق داده شده‌اند مفید است (Benton 1993; Dickens 1996; Noske 1997; Torres 2007; Gunderson 2011; Nibert 2017)، بلکه اساساً

^۱ در اینجا و در سرتاسر فصل، تمام حروف برجسته در نقل‌قول‌ها مربوط به اصل منبع هستند.

^۲ برای اهداف این فصل، دو مؤلفه‌ی روان‌شناختی بیگانگی که مورد توجه ما هستند عبارتند از «ناتوانی» به‌عنوان ناتوانی در تجربه کردن خود به‌عنوان عنصری مؤثر در جهان و «غریبی» به‌عنوان ناتوانی در ایجاد حس راحتی و امنیت در جهان. هر نظریه‌ی معتبری درباره‌ی بیگانگی باید شرحی از این فقدان دوگانه ارائه دهد.

^۳ رابطه‌ی میان مفهوم مارکس از استثمار و مفهوم بیگانگی او همچنان بحث‌برانگیز است. در حالی که بسیاری از مفسرانی که بر اولی تمرکز می‌کنند، در مورد دومی حرف‌چندانی برای گفتن ندارند، من معتقدم که مفهوم بیگانگی محتوای نقد مارکس از استثمار را فراهم می‌کند، اما من در اینجا به این موضوع نمی‌پردازم.

نشان می‌دهد که چه‌گونه فرایند کار تباه و معیوب شده و از وسیله‌ای برای حیوانات و انسان‌ها برای تجربه‌ی خود به‌عنوان عوامل و کنشگران و ایجاد حس امنیت و راحتی در جهان به حالتی بیمارگونه از وجود تبدیل کرده که آن‌ها را خشن و بی‌عاطفه می‌سازد.

مارکس نقد بیگانگی را صرفاً در مورد کارگران انسانی به کار برد، اما تلاش‌های مختلفی برای تعمیم آن به کارگران حیوانی صورت گرفته است. اکثر این تلاش‌ها متکی به روایت مارکس از کار بیگانه در **دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴** است. تئوری بیگانگی مارکس در **دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴** اغلب به‌عنوان افزودن بُعد اخلاقی به اندیشه‌ی او موردتجلیل قرار می‌گیرد. با این حال، همان طور که خواهیم دید، این بُعد اخلاقی بر یک بنیان کاملاً «انسان‌گرایانه» استوار است، که با ایده‌ی یک «ماهیت» یا حیات نوعی مشخصاً انسانی که افراد از آن بیگانه شده‌اند، گره خورده است.

روایت ۱۸۴۴ مارکس چهار شکل متمایز از بیگانگی در کار را مشخص می‌کند:

- اول، در کار بیگانه، **محصول کار** در مقابل کارگر به‌عنوان یک شیء بیگانه قرار می‌گیرد: هر چه بیشتر تولید کند، فقیرتر می‌شود. دنیای حسی اشیا امری خارجی و خصمانه به نظر می‌رسد (Marx 1994b: 59-62).
- دوم، در کار بیگانه، **فرایند تولید** عذابی برای کارگر است. کار او «داوطلبانه نیست، بلکه کاری ناگزیر و اجباری است». او «احساس بدبختی و نارضایتی می‌کند»، و تنها در بیرون از کار راحت است. به‌علاوه، فعالیت تولید به او تعلق ندارد، بلکه به دیگری تعلق دارد (Marx 1994b: 61-2).
- سوم، در کار بیگانه، کارگر از **انسان‌های دیگر** بیگانه می‌شود، کسانی که به‌عنوان کارفرمایان متخاصم، رقبا یا ابزاری صرف با او برای ارضای نیازهای فوری‌اش مقابله می‌کنند (Marx 1994b: 64-8). این باعث ایجاد «بیگانگی متقابل» می‌شود. «هیچ کس از تولید دیگری خشنود نیست». تولید یک «نبرد است و کسی که بینش، انرژی، قدرت و زیرکی بیشتری دارد، برنده است» (مارکس ۱۸۹۴-50: a).

• چهارم، در کار بیگانه، **حیات نوعی** کارگر، ظرفیت‌ها و توانایی‌های مربوط به گونه، تابع زندگی فردی است و ماهیت ذاتی او را وسیله‌ای برای وجود فیزیکی او می‌سازد. کارگر از «طبیعت معنوی»، «**جوهر انسانی**»، «بدن خود» و «طبیعت بیرون از [خود]» بیگانه شده است (Marx 1994b: 61-3).

می‌توانیم روایت مارکس را این‌طور خلاصه کنیم: در کار بیگانه، کارگر از (۱) محصولات کارش، (۲) فرایند تولید، (۳) سایر انسان‌ها، و (۴) حیات نوعی خود بیگانه است.

آیا این چارچوب می‌تواند در مورد کار حیوانات اعمال شود؟ یکی از اولین تلاش‌ها برای انجام این کار را می‌توان در نظریه‌ی «حیوان‌زدایی» باربارا نوسکه یافت. نوسکه استدلال می‌کند که حیوانات تحت شرایط تولید سرمایه‌داری از بدن و فرزندانشان خود؛ از عملکردهای بدنی خود؛ از جوامع، روابط بالقوه‌ی انسان – حیوان و طبیعت اطراف خود؛ و در نهایت، از حیات نوعی خود بیگانه شده‌اند (Noske 1997: 18-21).^۴

شاید کامل‌ترین تلاش برای اعمال این مدل در مورد حیوانات، نقد دایانا استوارت و همکاران از بخش صنعت لبنی باشد که بر اساس آن گاوهای شیری از موارد زیر رنج می‌برند:

بیگانگی از محصول. در تولید شیر تجاری، شیر گاو شیری به نیرویی بیگانه تبدیل می‌شود که بر او مسلط است. گاو شیری که مجبور به تولید بیشترین مقدار ممکن شیر می‌شود، در معرض تغذیه با غلات تخصصی، تزریق هورمون رشد گاو، چرخه‌ی شدید تلقیح مصنوعی، آبستن‌سازی، شیردهی بیش از حد، و ماشین‌های شیردوشی مکانیزه قرار می‌گیرد (استوارت و همکاران ۲۰۱۲: ۲۱۰). پس از حداکثر چهار یا پنج سال (از طول عمر طبیعی بیست ساله‌ی آن‌ها)، وجود گاو دیگر سودی

^۴ برای دیگر مباحث مربوط به بیگانگی حیوانات به این منابع رجوع کنید، بنتون ۱۹۹۳؛ دیکنز ۱۹۹۶؛ ۷۰-۵۲؛ تورس ۲۰۰۷: ۳۹-۴۰؛ گاندرسون ۲۰۱۱: ۲۶۵-۶؛ موری ۲۰۱۱: ۹۸-۱۰۰؛ استوارت و همکاران ۲۰۱۲؛ Coulter 2016: ۸۷-۹۱.

ندارد و او برای کشتار فرستاده می‌شود. گوساله‌های او در بدو تولد از او گرفته می‌شود (برای اینکه در تولید شیر اختلالی ایجاد نشود) و باعث اندوه شدید گوساله‌ها و مادرانشان می‌شود، «که اغلب با صدا زدن و فریاد مداوم برای روزها پس از گرفتن نوزاد، احساسات خود را آشکار می‌کند» (سینگر ۱۹۷۵: ۱۳۶). گوساله‌های ماده با جایگزین‌های شیر (که ارزان‌تر هستند) تا زمانی که آماده‌ی تولید شیر در حدود سال دوم زندگی خود شوند، پرورش داده می‌شوند، در حالی که گوساله‌های نر به تولیدکنندگان گوشت گوساله فروخته می‌شوند. نه تنها محصول گاو شیری از او سلب می‌شود؛ بلکه با تبدیل او به «یک دستگاه شیر تنظیم شده» به چیزی علیه او تبدیل می‌شود، به شکلی که «در اوج تولید... به این دلیل که ظرفیت او برای تولید از توانایی‌اش در سوخت‌وساز خوراکش فراتر می‌رود... شروع به تجزیه و استفاده از بافت‌های بدن خود می‌کند؛ شروع به "دوشیدن از وجود خود" می‌کند» (سینگر ۱۹۷۵: ۱۳۷).

بیگانگی از فرایند کار. زندگی کوتاه گاو شیری بر تولید شیر و ایجاد فرزندان برای اطمینان از ادامه‌ی شیردهی و همچنین صف ثابتی از تولیدکنندگان شیر پس از تحلیل رفتن بدن او و فروشش برای کشتار متمرکز است. تمام فعالیت‌های دیگر - اجتماع‌پذیری (از جمله روابط خویشاوندی و بازی)، حرکت و گردش، جستجوی غذا، جفت‌گیری و پرورش گوساله‌ها - اهمیتی در برابر شیردهی ندارند: ساختار ژنتیکی، بدن، حرکات، رژیم غذایی، محیط و چرخه‌های خواب او همگی در جهت یک فرایند تولید بی‌وقفه سازمان داده می‌شود (استوارت و همکاران ۲۰۱۲: ۲۱۰-۱۱). نه تنها فعالیت گاوهای شیری محدود به شیردهی و حذف سایر موارد است، بلکه فرایند تولید داوطلبانه نیست، بلکه کاری ناگزیر و اجباری است (استوارت و همکاران ۲۰۱۲: ۲۱۰). برای به حداکثر رساندن تولید شیر، گاوهای شیری با «کنسانتره‌های پراثرژی مانند سویا، پودر ماهی، محصولات جانبی تخمیری و حتی کود حاصل از ضایعات مرغی» تغذیه می‌شوند که سیستم گوارشی آن‌ها نمی‌تواند به اندازه‌ی کافی آن‌ها را پردازش کند. تزریق روزانه‌ی هورمون رشد گاو باعث درد مداوم، عفونت‌های معمول و ورم پستان مزمن می‌شود که اغلب در جهت منافع شرکت‌های بزرگ داروسازی است (سینگر ۱۹۷۵: ۱۳۸).

بیگانگی از جامعه. گاوهای شیری صنعتی از گوساله‌های خود، از گاوهای نر، از گاوهای شیری دیگر و از مناسباتشان با انسان‌ها بیگانه هستند (استوارت و همکاران ۲۰۱۲: ۲۱۱-۱۲). همان طور که در بالا دیدیم، فرزندان آن‌ها در بدو تولد از آن‌ها گرفته می‌شود: برخی از گوساله‌های ماده برای تبدیل شدن به گاوهای شیری جایگزین نگهداری می‌شوند، برخی دیگر به منظور گوشت گاو پرورش داده می‌شوند، در حالی که گوساله‌های نر به تولیدکنندگان گوشت گوساله فروخته می‌شوند یا اگر هزینه‌ی نگهداری آن‌ها از قیمت بازار گران‌تر باشد مستقیماً کشته می‌شوند (سینگر ۱۹۷۵: ۱۳۶-۷). فناوری‌های تولیدمثلی، مانند لقاح مصنوعی، تضمین می‌کند که رابطه بین گاوهای شیری و گاو نر در دامداری‌های صنعتی وجود ندارد. علی‌رغم نیاز عمیق به خویشاوندی، گاوهای شیری از سایر گاوها نیز بیگانه هستند و به دلیل سطوح بالای استرس ناشی از تقاضای تولید، شرایط فشرده‌ی مکان زیست و مقیاس وسیع عملیات تغذیه‌ی متمرکز حیوانات (CAFOs)، نشانه‌هایی از پرخاشگری را نشان می‌دهند. (استوارت و همکاران ۲۰۱۲: ۲۱۱-۱۲).

بر اساس این تحلیل، استوارت و همکاران نتیجه می‌گیرند که نظریه‌ی بیگانگی مارکس برای تحلیل جنبه‌های تولید حیوانی در سرمایه‌داری مناسب است. این نشان می‌دهد که چه‌گونه حیوانات در موضوعات «انباشت سرمایه، ارزش مبادله، کار، مالکیت خصوصی، [و] پراکسیس» نقش محوری دارند، چه‌گونه فرایند کار در جوامع سرمایه‌داری «از آشکار شدن ظرفیت‌های نهفته ممانعت می‌کند»، از جمله توانایی‌ها و ظرفیت‌های خفته‌ی کارگران حیوانی؛ و اینکه چه‌گونه منافع حیاتی را که انسان‌ها و حیوانات در مقام برآوردن نیازهای مربوط به موجوداتی زنده در آن مشترک هستند، به جای نیازهای اقتصادی و به حداکثر رساندن سود آشکار می‌کند (استوارت و همکاران ۲۰۱۲: ۲۰۳).

این تلاش‌ها برای اعمال نقد بیگانگی کار حیوانات، در نگاه اول، قابل‌قبول و روشن‌کننده هستند. اما شایان ذکر است که این تلاش‌ها در واقع فقط سه جنبه‌ی اول روایت مارکس را اعمال می‌کنند. استوارت و همکاران تلاش دارند تا بُعد نهایی نظریه‌ی مارکس، یعنی بیگانگی از «وجود نوعی» را به کار برند. همان طور که خواهیم دید، این

مسئله مشکلات عمیق‌تری را در مورد خود پایه و اساس روایت ۱۸۴۴ مارکس آشکار می‌کند.

مشکلات با مدل انسان‌گرا: مشکل با وجود نوعی

مفهوم حیات نوعی مارکس همیشه پژوهشگران مسئله‌ی حیوانات را آزار داده است، حتی زمانی که در پی گسترش نقد بیگانگی به حیوانات بوده‌اند. برای مثال، نوسکه هیچ مشکلی در به کار بردن سه جنبه‌ی اول الگوی اومانستی در مورد حیوانات – بیگانگی از محصولات کار؛ بیگانگی از فرایند کار، و بیگانگی از موجودات هم‌نوع – ندارد. اما وقتی صحبت از حیات نوعی می‌شود، او اساساً آن را نه به‌عنوان یک جنبه‌ی جداگانه، بلکه به‌عنوان خلاصه و تکراری از سه جنبه‌ی اول، که «همه چیز را در بر می‌گیرد: محصول، فعالیت تولیدی و رابطه‌ی حیوان با طبیعت و جامعه‌ی خود» در نظر می‌گیرد (Noske 1997: 20). برخی دیگر نیز تلاش می‌کنند تا روایت مارکس از بیگانگی از حیات نوعی را به حیوانات گسترش دهند. برای مثال، رایان گاندرسون، در حالی که از ارزش نقد بیگانگی دفاع می‌کند، معتقد است که «نظریه‌ی مارکس در مورد بیگانگی انسان بر این فرض استوار است که "ماهیت" انسان ایجاد و تکمیل زندگی اجتماعی از طریق کار آزاد، متفکرانه و خلاق است... من فکر نمی‌کنم این فرض را بتوان بدون مشکلات نظری و عملی مهم به قلمرو حیوانات غیرانسانی منتقل کرد» (Gunderson 2011: 266). استوارت و همکاران به همین شکل اذعان دارند که روایت مارکس از حیات نوعی را نمی‌توان «مستقیماً در مورد حیوانات غیرانسانی بدون مشکلات اساسی نظری و عملی به کار برد» (استوارت و همکاران: ۲۰۱۲: ۲۰۷).

این نویسندگان در حالی که این «مشکلات بنیادی نظری و عملی» را در کاربرد روایت مارکس از حیات نوعی در مورد حیوانات تأیید می‌کنند، معتقد نیستند که آن‌ها مانع کاربست بقیه‌ی روایت ۱۸۴۴ او از بیگانگی در مورد کار حیوانات می‌شوند. با این حال، من استدلال خواهم کرد که این مشکلات در واقع برای چنین پروژه‌ای مخرب و مصیبت‌بار هستند و ما را ملزم به ایجاد الگویی کاملاً متفاوت از بیگانگی می‌کنند. از نظر من، اصل مشکل این است که روایت ۱۸۴۴ مارکس «انسان‌گرایانه» است،

به معنایی بسیار خاص. مشکل این نیست که او به‌طور انحصاری روی کارگران انسانی تمرکز می‌کند در حالی که حیوانات را نادیده می‌گیرد. برعکس، حیوانات نقش اصلی را در روایت او بازی می‌کنند. مشکل این است که او انسانیتِ غیربیگانه را دقیقاً در **تقابل با حیوانیت** تعریف می‌کند. در هر مرحله از بحث، دیدگاه او از تولید انسانیِ غیربیگانه دقیقاً به‌عنوان فراتر رفتن یا فرار از حیوانیت تعریف می‌شود. جدول یک این تمایل پایدار را برای تعریف کار انسانی در تقابل با کار حیوانات نشان می‌دهد.

جدول ۱ برداشت مارکس در مورد تولید حیوانی در مقایسه با تولید انسانی

حیوانات	انسان‌ها
«حیوان بلاواسطه با فعالیت زندگی خود یکی می‌شود، نه متمایز از آن. حیوان فعالیت زندگی اوست. »	«انسان خودِ فعالیت‌های زندگی‌اش را به موضوع اراده و آگاهی تبدیل می‌کند. او فعالیت زندگی آگاهانه دارد. این زندگی آگاهانه، هدفی نیست که او بلافصل با آن تعیین یابد. فعالیت زندگی آگاهانه، انسان را مستقیماً از فعالیت زندگی حیوان متمایز می‌کند. تنها در این صورت است که او یک موجود نوعی است.»
«حیوان فقط آنچه را که مستقیماً برای خودش و فرزندانش ضروری است تولید می‌کند. به‌شکلی یک‌سویه تولید می‌کند...»	«... انسان به‌طور عام و جهان‌شمول تولید می‌کند.»
«حیوان تحت اجبارِ نیازهای فیزیکی ضروری تولید می‌کند...»	«... انسان بدون نیاز جسمانی و حقیقتاً تنها در آزادی از کل طبیعت تولید می‌کند.»
«حیوان فقط خودش را تولید می‌کند	«... انسان کل طبیعت را بازتولید

<p>«...»</p> <p>«محصول حیوان بلاواسطه به بدن فیزیکی او تعلق دارد...»</p> <p>«حیوان فقط بر اساس شیوه‌ی متعارف و نیاز نوعی که به آن تعلق دارد تولید می‌کند ...»</p> <p>«در این مرحله، آغاز کار به‌اندازه‌ی خودِ زندگی اجتماعی، حیوانی است. این صرفاً آگاهی گله‌ای است، و در این مرحله انسان از گوسفند تنها به این دلیل متمایز می‌شود که نزد او آگاهی شکل‌گرفته به خود می‌گیرد یا اینکه غریزه‌ی او یک غریزه‌ی آگاهانه است.»</p> <p>«... حیوان با هیچ چیزی وارد «روابط» نمی‌شود، اصلاً وارد هیچ رابطه‌ای نمی‌شود. برای حیوان، مناسباتش با دیگران به‌عنوان یک رابطه وجود ندارد.»</p> <p>«در جای دیگری این اتفاق نمی‌افتد - که مثلاً فیل‌ها برای ببرها یا حیواناتی</p>	<p>می‌کند.»</p> <p>«... انسان وقتی با محصول خود روبرو می‌شود آزاد است.»</p> <p>«... انسان می‌داند که چه‌گونه طبق شیوه‌ی متعارف متعلق به هر گونه تولید کند و همیشه می‌داند که چه‌گونه یک شیوه‌ی متعارف ذاتی را برای شیء اعمال کند. بنابراین انسان بر اساس قوانین زیبایی نیز خلق می‌کند.» (مارکس 4۱۹۹۴-63: b)</p> <p>«انسان‌ها را می‌توان با آگاهی، مذهب یا هر چیز دیگری که دوست دارید از حیوانات متمایز کرد. آن‌ها خود به‌محض آغاز تولید وسایل معیشت خود، شروع به تمایز خود از حیوانات می‌کنند ... انسان‌ها با تولید وسایل معیشت خود به‌طور غیرمستقیم زندگی واقعی مادی خود را تولید می‌کنند.» (Marx 1978c: 150,) (158)</p> <p>«زبان آگاهی عملی است... زبان، مانند آگاهی، تنها از نیاز، ضرورت، آمیزش با سایر انسان‌ها ناشی می‌شود. جایی که رابطه‌ی وجود دارد، برای من هم وجود دارد... (Marx 1978c: 158)</p> <p>«این حقیقت که ... نیاز یکی را می‌توان با محصول دیگری تأمین کرد و</p>
--	--

<p>برای حیوانات دیگر تولید کنند. کندوی زنبورها تنها از زنبور تشکیل می‌شود و همگی یک چیز را تولید می‌کنند.»</p> <p>«یک عنکبوت اعمالی را انجام می‌دهد که شبیه به اعمال یک بافنده است، و یک زنبور عسل بسیاری از معماران را در ساخت حفره‌های مومی خود شرمنده می‌کند ...»</p>	<p>بالعکس ثابت می‌کند که هر [فرد] فراتر از نیاز خاص خود می‌رسد... و اینکه آن‌ها به‌عنوان انسان با یکدیگر ارتباط دارند؛ که وجود نوعی مشترک [Gattungswesen] آن‌ها مورد تأیید همه است.» (Marx 1973: 243)</p> <p>«... اما آنچه که بدترین معمار را از بهترین زنبورها متمایز می‌کند این است که معمار ساختار خود را قبل از اینکه آن را در واقعیت بسازد، در تخیل خود بنا می‌کند.» (Marx 1978a: 344)</p>
--	---

به‌طور خلاصه، مدل اومانستی، حیات نوعی را در تضاد مستقیم با فعالیت زندگی حیوانات تعریف می‌کند. و در نتیجه، تصور کار غیربیگانه‌ی مؤید آن نیز در تقابل با زندگی حیوانات تعریف می‌شود. به‌قول راینهارت، کار غیربیگانه «به‌وضوح ویژگی‌های انسانی را آشکار و منعکس می‌کند، یعنی آن‌هایی که انسان‌ها را از سایر اشکال زندگی متمایز می‌کند» (Rinehart 2006: 12).

به‌عقیده‌ی من، پی‌آمدهای استدلال برای هر تلاشی برای گسترش الگوی اومانستی کار بیگانه به حیوانات امری مخرب است. مهم است که مجدداً تأکید کنیم که دلیل این که مارکس روایت خود را از کار بیگانه در مورد حیوانات اعمال نکرد، غفلت و عدم‌توجه نبود، گویی او به‌سادگی فراموش کرده است که احتمال کار حیوانات را در نظر بگیرد. برعکس، مارکس تصدیق می‌کند که حیوانات کار می‌کنند _ او فقط این را انکار می‌کند که آن‌ها قادر به تولید خودآگاهانه، عام و جهان‌شمول، آزادانه و به‌شیوه‌ای اجتماعاً هماهنگ باشند: «مطمئناً حیوانات نیز تولید می‌کنند. آن‌ها لانه، مکان‌های زیست خود را می‌سازند، مانند زنبورها، سگ‌های آبی، مورچه‌ها و غیره. اما حیوان تنها

آنچه را که برای خود یا برای بچه‌ی خود لازم است تولید می‌کند. او به‌شکلی یک‌سویه تولید می‌کند» (Marx 1994b: 64).

همان‌طور که نویسنده‌ی رساله‌ی اخیر در مورد کار و روند کار آورده است، گونه‌های دیگر نیز کار می‌کنند، اما در مقابل کار آگاهانه و هدفمند ما، کار گونه‌های غیرانسانی تا حد زیادی نیاموخته، خودکار و غریزی است. برخلاف مثلاً عنکبوت‌هایی که تنیدن تار آن‌ها اساساً به‌شکلی ژنتیکی و بدون آموزش منتقل می‌شود، کار انسان شامل برنامه‌ریزی و اهداف آگاهانه است. به‌طور خلاصه انسان‌ها ظرفیت متمایزی برای مفهوم‌سازی و اجرای کار و از طریق این وحدت کار ذهنی و دستی برای توسعه‌ی خود و جوامع خود دارند. (راینهارت ۲۰۰۶: ۱۲-۱۳)

شایان توجه است که دو روش متفاوتی که بر اساس آن تمایز انسان/ حیوان زیربنای تفسیر مارکس از بیگانگی را شکل می‌دهد، متمایز شود: اول، تضاد مستقیمی بین نیروهای مولد انسان و حیوان، و دوم، تضاد غیرمستقیم‌تری در درون افراد بین «توانمندی طبیعی» (که به‌عنوان حیوانی شناخته می‌شود) و «توانمندی نوعی» (که مشخصاً به‌عنوان انسانی درک می‌شود) وجود دارد. هر دو امکان گسترش نقد بیگانگی به حیوانات را تضعیف می‌کنند.

تقابل مستقیم بین انسان‌ها و حیوانات از تعهد مارکس به ایده‌ی یک **فصل ممیز** (*differentia specifica*) ناشی می‌شود: این آموزه که آنچه انسان‌ها را از سایر گونه‌ها متمایز می‌کند تعیین‌کننده‌ی چیزی است که برای ما ضروری است. این دکترین مستلزم اعطای ارزش متعالی به هر چیزی است که منحصر به فرد یا متمایز برای انسان است، و تنزل هر چیزی که به‌عنوان مشترک با حیوانات تلقی می‌شود. جان الستر **فصل ممیز** نزد مارکس را به شرح زیر خلاصه می‌کند: «مارکس انسان‌ها را از سایر حیوانات بر اساس (۱) خودآگاهی، (۲) هدفمندی، (۳) زبان، (۴) استفاده از ابزار، (۵) ابزارسازی و (۶) همکاری متمایز می‌کند» (Elster 1985: 62). مارکس اغلب به دلیل اغراق‌آمیز بودن این تفاوت‌ها مورد انتقاد قرار می‌گیرد، اما مهم است که بدانیم این فصل ممیز مستلزم انکار این است که حیوانات می‌توانند در هر یک از ویژگی‌های ارزشمند کار

سهیم باشند. اگر قرار است کار ارزشمند در ذات انسان گنجانده شود _ اگر قرار است بخشی از وجود نوعی ما باشد _ پس باید چیزی منحصر به فرد یا متمایز برای انسان باشد. اگر توانایی تولید ما با توانایی حیوانات هم پیوسته بود، کار دیگر نمی توانست مکانی باشد که در آن ظرفیت های «به طور مشخص انسانی» خود را توسعه دهیم یا «ماهیت» نوعی منحصر به فرد خود را بیان کنیم. دکترین فصل ممیز مستلزم ایجاد ناپیوستگی های بنیادی بین تولید انسانی و حیوانی است. اگر بخواهیم نقد بیگانگی را به حیوانات تعمیم دهیم، باید فصل ممیز را کنار بگذاریم، و مستقیماً برای ارزش اشکال و ابعاد مختلف کار، صرف نظر از اینکه چقدر برای ما انسان ها متمایز یا منحصر به فرد هستند، استدلال کنیم. همان طور که ویل کیملیکا اشاره می کند،

[مارکس] استدلال می کرد که تولید مشارکتی آزادانه [یعنی حیات نوعی] برتری انسانی متمایز ماست، زیرا این چیزی است که ما را از سایر گونه ها متمایز می کند _ این چیزی است که ما را به عنوان انسان تعریف می کند. اما این بحث «فصل ممیز» مغلطه ای غیراستنباطی (non sequitur) است... اینکه آیا سایر حیوانات مانند انسان ها ظرفیت کار مولد را دارند یا نه، تأثیری بر مسئله ای ارزش آن ظرفیت در زندگی ما ندارد. هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم مهم ترین ظرفیت های ما آن هایی هستند که بیشترین تفاوت را با سایر حیوانات دارند. (Kymlicka 2002: 193)

دیوید لئوپولد موافق است که: «ارتباط بین فصل ممیز گونه ها و اهمیت هر جنبه ای خاصی از شکوفایی انسان اشتباه به نظر می رسد» (لئوپولد ۲۰۰۹: ۲۲۵).

لئوپولد پیشنهاد می کند که کنار گذاشتن مفهوم فصل ممیز مارکس مستلزم کنار گذاشتن دیدگاه او درباره ی کار غیربیگانه نیست، زیرا «هر آنچه که او ممکن است فکر کرده باشد، آن روایت نه وابسته به آن است و نه توسط [آن] پشتیبانی می شود» (لئوپولد ۲۰۰۹: ۲۲۶). برای مثال، او استدلال می کند که اگر گونه ای فرازمینی را کشف کنیم که به طور نظام مند در فعالیت های مولد درگیر هستند، «دشوار است که بفهمیم چرا اهمیت انجام کار برای نوع بشر ... با [چنین] کشفی کاهش خواهد یافت» (لئوپولد

۲۰۰۹: ۲۲۵-۶). از دیدگاه لئوپولد، صحبت در مورد آنچه «به‌طور مشخص انسانی» است صرفاً یک جلوه‌ی سخنورانه است که می‌توان بدون تغییر ماهیتِ روایت مارکس از کار غیربیگانه کنار گذاشت.

اما واقعیت این است که تقابل بین انسان‌ها و حیوانات «نقش بنیادی و ساختاری» در الگوی اومانستی ایفا می‌کند (بنتون ۱۹۹۳: ۳۳). و اگر به نقش دومی که تمایز انسان - حیوان در روایت مارکس ایفا می‌کند، به‌عنوان تمایزی در **درون فرد**، معطوف شویم، می‌توانیم این را به‌روشنی هرچه بیشتر ببینیم.

زیربنای تمایز بین حیات نوعی انسان‌ها و فعالیت ثابت حیات حیوانات، تمایز بین «توانمندی‌های نوعی» و «توانمندی‌های طبیعی» است، که مارکس نیز از آن در قالب «حواس» صحبت می‌کند (Ollman 1976: 82-4). می‌توانیم شرح مارکس از توانمندی‌های طبیعی را به‌صورت زیر خلاصه کنیم: برای امرار معاش («خوردن»، آشامیدن»؛ برای گرما و سرپناه («گرما، لباس، مسکن»؛ برای فعالیت جنسی («زادوولد»، «**رابطه‌ی مرد با زن** به‌عنوان یک رابطه‌ی نوعی طبیعی» (Marx 1994b: 62-3, 70)؛ برای بهداشت اولیه («ساده‌ترین نظافت حیوانی»؛ برای حرکت («پرسه زدن»، «تمرین بدنی»؛ و برای محیطی مساعد برای سلامتی («هوای تازه»، «سکونت در نور» (مارکس ۱۹۸۸: ۱۱۷-۱۸). در مقابل، توانمندی‌های نوعی شامل لذت زیبایی‌شناختی می‌شود («گوشی موسیقایی، چشمی برای زیبایی فرم»؛ بیان هنری («آواز خواندن، نقاشی کردن»؛ فرهنگ («رفتن به تئاتر»، «سفر» کردن)؛ تحقق عاطفی و اخلاقی (ابراز «تمایل، عشق»؛ فعالیت فکری («کتاب خواندن»، «نظریه پردازی»، «یادگیری»؛ و سرگرمی («نوشیدن»، «شمشیربازی»، «رفتن به سالن رقص» (مارکس ۱۹۸۸: ۱۰۸-۹، ۱۱۸-۱۹).

مارکس توانمندی‌های نوعی را برحسب شکل‌گیری و اصلاح حواس پنج‌گانه از طریق یک طبیعت انسانی‌شده درک می‌کند. با این حال، حواس با تبعیت از «نیازهای خام و عملی»، فقط به شکلی محدود وجود دارند: «برای انسان گرسنه غذا به شکل انسانی خود نیست، بلکه فقط در ویژگی انتزاعی آن به‌عنوان غذا وجود دارد. این می‌تواند در خام‌ترین شکل خود در دسترس باشد و نمی‌توان گفت که غذا خوردن انسان گرسنه

در چه مواردی با غذا خوردن حیوانات متفاوت است (Marx 1994b: 75).

بنابراین، از نظر مارکس، بیگانگی مستلزم وارونگی نظم نیازهاست به طوری که کارگر «احساس می‌کند که تنها در کارکردهای حیوانی‌اش - خوردن، نوشیدن، و تولید مثل، یا حداکثر در شکل دادن به خانه و پوشاک خود - آزادانه عمل می‌کند در حالی که در کارکردهای انسانی خود فقط احساسی مانند یک حیوان دارد. حیوانی به انسانی تبدیل می‌شود و انسانی به حیوانی» (Marx 1994b: 62).

نتیجه این است که غلبه بر بیگانگی، تحت روایت اومانستی، مستلزم تبدیل کارکردهای حیوانی به کارکردهای انسانی است، یعنی تبدیل توانمندی‌های طبیعی به توانمندی‌های نوعی. اگرچه مارکس اذعان می‌کند که «خوردن، نوشیدن و تولیدمثل کارکردهای اصیل انسانی هستند»، اما معتقد است که «با جدا شدن از حوزه‌ی باقی‌مانده‌ی فعالیت‌های انسانی [یعنی از حیات نوعی افراد] و تبدیل شدن به غایت نهایی و صرف، کارکردهایی حیوانی هستند» (Marx 1994b: 62). به گفته‌ی برتل اولمن،

اگر بخواهیم یکی را بدون دیگری تصور کنیم، تمایز بین توانمندی‌های طبیعی و نوعی به‌وضوح نمایان می‌شود. انجام این کار برای توانمندی‌های طبیعی آسان است - ما هر روز آن‌ها را در تمام حیوانات می‌بینیم. توانمندی‌های طبیعی فرایندهای زندگی عاری از ویژگی انسانی هستند. با این حال، نمی‌توان تصور کرد که چه‌گونه توانمندی‌های نوعی می‌تواند بدون توانمندی‌های طبیعی، بدون ویژگی‌هایی که انسان در آن‌ها با تمام موجودات زنده سهیم است، وجود داشته باشد... انسان بدون هیچ رابطه‌ای با طبیعت، یک خلأ بی‌ربط است؛ بدون هیچ رابطه‌ی خاص انسانی با طبیعت، او یک حیوان است... اگر بتوان توانمندی‌های طبیعی را به‌عنوان ایجاد چارچوبی در نظر گرفت که خودِ زندگی در آن ادامه می‌یابد، در آن صورت توانمندی‌های نوعی بیانگر نوعی از زندگی است که انسان، به‌عنوان متمایز از تمام موجودات دیگر، در این چارچوب ادامه می‌دهد. (اولمن ۱۹۷۶: ۸۳)

به‌طور خلاصه، در حالی که روایت اومانستی تصدیق می‌کند که انسان‌ها در توانمندی‌های طبیعی با حیوانات سهیم هستند، از این شناخت برای ایجاد تردید در مورد تقابل شدید بین عملکردهای حیوانی و انسانی استفاده نمی‌شود. در عوض، رابطه‌ی بین توانمندی‌های طبیعی و نوعی دقیقاً برای تأکید بر تفاوت بین حیوانات و انسان‌ها به کار می‌رود.

این تمایز بین توانمندی‌های طبیعی و نوعی در هر فرد، و ضرورت تبدیل کارکردهای حیوانی به عملکردهای انسانی، ضرورت دیگری را برای تبدیل محیط طبیعی ما به محیطی «انسانی‌شده» ایجاد می‌کند. حیات نوعی برای مارکس صرفاً موضوع عضویت در گونه‌ها نیست، بلکه نتیجه‌ی تعامل تاریخی و عملی ما با طبیعت است. روایت مارکس از شکوفایی انسان شامل «تبدیل فرایند ارضای نیازهای اساسی به تصریح غنای ذاتی استعدادهای انسانی ... با توسعه‌ی محرک‌ها به قلمروهای جدیدی از پیچیدگی و ظرافت است» (مولهال ۱۹۹۸: ۲۰). اما این توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی ظرفیت‌ها و محرک‌ها تنها می‌تواند در یک ماتریس عمومی و مشترک اتفاق بیفتد که در آن ساختارهای اجتماعی و حوزه‌ی فرهنگی جامعه انسانی شده است. استفان مولهال مثال‌های زیر را ارائه می‌کند: «خبرگی درمورد شراب مستلزم کشت تاک است، درک و ارزیابی زیبایی‌شناختی به اشیایی به‌شکل انسان نیاز دارد، و فرایندهای تولید مدرن به ماشین‌آلات نیاز دارند. در غیاب چنین اشیایی که به‌شکلی مناسب پرورش یافته باشند، کاربست و اعمال محرک‌های مشخصاً انسانی غیرممکن است» (Mulhall 1998: 21).

مارکس معتقد است که «رهای کامل همه‌ی حواس و استعدادهای انسانی» بر این واقعیت استوار است که «این حواس و استعدادها هم به‌لحاظ ذهنی و هم به‌لحاظ عینی انسانی شده‌اند» (Marx 1994b: 74). این امر ادعای شگفت‌آور او را توضیح می‌دهد که «توسعه‌ی حواس پنج‌گانه، کار کل تاریخ قبلی جهان است» (مارکس ۱۹۹۴: b: 75). انسانی شدن طبیعت نیز شرط ضمنی دیگر تکامل فطرت انسان است. این امر نه‌تنها برای عملی کردن و اصلاح ظرفیت‌های انسانی، بلکه برای شکل‌گیری آن‌ها نیز ضروری است. در مواجهه با گرسنگی و نیاز، ظرفیت‌های اجتماعی «فقط معنای

محدودی» دارند، اگر اصلاً وجود داشته باشند. از این نتیجه می‌شود که «**حواس** انسان اجتماعی با حواس انسان غیراجتماعی متفاوت است. فقط از طریق غنای آشکارشده‌ی عینی ماهیت انسانی، غنای احساس و درک ذهنی **انسانی** پرورده یا ایجاد می‌شود» (مارکس 75۱۹۹۴: b). به‌طور خلاصه، هم ایجاد و هم به کارگیری ظرفیت‌های انسانی نیازمند یک ماهیت اجتماعاً انسانی شده و نیز میانجی‌گری ساختارها و شیوه‌های عمومی هم‌پیوندی است.

حتی اگر افراد مستقیماً در حفظ و توسعه‌ی ساختارهای اجتماعی مشارکت نداشته باشند، «بخش مهمی از فعالیت آن‌ها منجر به تولید چیزهایی می‌شود که موردنیاز سایر انسان‌ها در جامعه است و از این طریق موجودیت آن جامعه را حفظ می‌کند» (Mulhall 1998: 24). نه تنها تولید فردی معطوف به نیازها و خواسته‌های جامعه به‌عنوان یک کل است، بلکه تولیدکنندگان، همان طور که دیدیم، به بستری از کالاها و خدمات ارائه شده توسط دیگران نیز متکی هستند. بنابراین، غنای منابع موجود و **تولید شده توسط** افراد، همیشه ماهیتی **اجتماعی** دارد: فرایند تولید فردی، جامعه را به‌عنوان یک کل (باز) تولید می‌کند. بنابراین، صنعت برای مارکس «معنای آشکار توانمندی‌های اساسی انسان» است (Marx 1994b: 76). بنتون پی‌آمدهای این انسانی‌کردن تاریخی طبیعت را به شرح زیر خلاصه می‌کند:

این فرایند تاریخی _ تکوینی، که مختص نوع بشر است، شامل افزایش توانمندی‌های دگرگون‌کننده‌ی ما در برابر طبیعت است که مجموعاً شامل «انسانی کردن» بی‌وقفه‌ی طبیعت؛ تقویت دانش ما، هم از خود و هم از طبیعت (به سوی ترکیبی از این دو)؛ دگرگونی قوای حسی ما، هم‌ارز «انسانی کردن حواس»؛ و تحول در ساختار نیاز است. (بنتون ۱۹۹۳: ۳۲)

در اینجا می‌توانیم ببینیم که تمایز انسان/ حیوان در این تکوین تاریخی وجود نوعی به سه شکل ظاهر می‌شود: (۱) حیوان با یک مرحله‌ی جنینی از رشد تاریخی همراه است؛ (۲) هر چه در تداوم تاریخی جایگاهی متقدم‌تر داشته باشد، حیوان‌گونه‌تر است؛ و (۳) حیوان فاقد ظرفیت برای تعالی تاریخی است، که مشخصه‌ی واقعیت دادن

کامل حیات نوعی است. با توجه به این موضوع، دشوار است که ببینیم اصلاً چه گونه می‌توان الگوی اومانستی را به حیوانات تعمیم داد، زیرا پتانسیل نوعی تاریخی که مبنای شکوفایی آن را تشکیل می‌دهد، نه تنها در تقابل مستقیم با حیوان، بلکه در نفی حیوانیت بنا شده است.

برخلاف لئوپولد، این امر نشان می‌دهد که این فصل ممیز صرفاً یک جلوه‌ی سخنورانه در روایت مارکس از بیگانگی نیست، بلکه در واقع هسته‌ی اصلی آن است. همان طور که جاگی می‌گوید، «کار – کار غیربیگانه – نزد مارکس به‌عنوان ویژگی اساسی انسان به حساب می‌آید. چیزی که کسی را به انسان تبدیل می‌کند این است که، در تمایز با حیوان، او قادر است آگاهانه خود و دنیایش را از طریق همکاری اجتماعی شکل دهد» (Jaeggi 2014: 14). بدون این توسل به تمایز خود از حیوان، و تمایز مرتبط با آن بین توانمندی‌های طبیعی و نوعی، روایت انسان‌گرایانه از بیگانگی در هوا معلق خواهد ماند. همان طور که در زیر خواهیم دید، اگر فصل ممیز را کنار بگذاریم، و اشکال و ابعاد مختلف کار را بر اساس شرایط خاص خود ارزیابی کنیم، بی‌آنکه از صافی ادعاهایی مبنی بر تمایز نوعی گذشته باشد، احتمالاً به روایت بسیار متفاوتی از بیگانگی دست خواهیم یافت، که (با پیروی از جاگی) من آن را مدل «تطبیقی» می‌نامم.

با این حال، قبل از پرداختن به این جایگزین، می‌خواهم به دو مفهوم دیگر از مدل انسان‌گرایانه اشاره کنم که پتانسیل آن را به‌عنوان چارچوبی برای تأمل در مورد کار حیوانات تضعیف می‌کند. نخست، مارکس با مقایسه‌ی تولید طبیعی غیرتاریخی حیوانات با تولید اجتماعی تاریخی انسان، اساساً این احتمال را که حیوانات بخشی از زندگی اجتماعی و پیشرفت اجتماعی ما هستند، رد می‌کند. از نظر مارکس، جامعه محصول و دستاوردی منحصرأ انسانی است. وقتی مارکس می‌گوید که به‌عنوان وجود نوعی، یک فرد «نوع خود را می‌سازد» (Marx 1994b: 62)، بر این تأکید دارد که این امر بستگی به آن چیزی دارد که او «ارگان‌های اجتماعی» می‌نامد – یعنی ساختارهای اجتماعی یا استعداد‌های نوعی که شامل کل تاریخچه‌ی فعالیت کاری جمعی که افراد در گسترش و اصلاح توانمندی‌ها و ظرفیت‌های انسانی خود به کار می‌گیرند می‌شود

(Marx 1994b: 74). این ارگان‌های اجتماعی به‌عنوان تجسم عملی فصل ممیز ما دیده می‌شوند. اما همان طور که این تمایز از جنبه‌ی نظری غیرقابل دفاع است، این «ارگان‌های اجتماعی» و استعدادهای نوعی نیز صرفاً محصول فعالیت‌های انسانی نیستند - و هرگز نبوده‌اند. همان طور که کندرا کولتر در بحث خود در مورد کار حیوانات اشاره می‌کند، «پیکره و تصویر جهانی تکامل انسانی شامل تنوع زیادی است... اما دخالت و ایفای نقش فراگیر حیوانات قابل توجه است. حیوانات در شکل‌گیری هر جامعه‌ی انسانی و شیوه‌ی تولید در این سیاره نقش اساسی داشتند» (Coulter 2016: 5). حیوانات نه‌تنها همیشه در کنار انسان‌ها برای تولید، تغییر و شکل‌دادن به محیط خود کار کرده‌اند، بلکه «در طرح‌واره‌های اساسی همکاری اجتماعی جامعه نیز نقش محوری داشته‌اند: در اقتصاد ما، شیوه‌های گذران فراغت ما، اشکال آموزش و علوم ما. (Kymlicka and Donaldson 2016: 695) ۵.

اندیشیدن به ارگان‌های اجتماعی به‌عنوان محصول فرایندهای تاریخی و اجتماعی بیناگونه‌ای، ضرورت گسترش نقد بیگانگی را به حیوانات روشن می‌کند. کار نامرئی استخراج‌شده از حیوانات نه‌تنها شناسایی نمی‌شود، بلکه برای بازتولید «ارگان‌های اجتماعی» متخاصم، مانند دامداری‌های صنعتی و دیگر سیستم‌های استثمار حیوانات، که به طرز وحشیانه‌ای علیه آن‌ها هستند، مورد استفاده قرار می‌گیرد. به نظر می‌رسد که مارکس خود به این نتیجه‌گیری اشاره می‌کند، آنجا که می‌گوید:

«ماهیت» ماهی آب شیرین، آب رودخانه است. اما به‌محض اینکه رودخانه برای خدمت به صنعت به کار گرفته شود، به‌محض اینکه توسط رنگ‌ها و سایر مواد زائد آلوده شود و توسط قایق‌های بخار پیموده شود،

۵ تمام مارکسیست‌ها چشم خود را به مشارکت حیوانات در تاریخ کار نبسته‌اند. به‌عنوان مثال، شاعر کمونیست ترک، ناظم حکمت، شعر خود «درباره‌ی نقاشی "بهار" از ابراهیم بالابان» را با این تصویر به پایان می‌رساند: «اینجا زمین شخم خورده است، / اینجا انسان است؛ / ارباب صخره‌ها و کوه‌ها، پرندگان و حیوانات. / اینجا صندل‌هایش است، اینجا وصله‌های شلوارش. / اینجا گاوآهن است / و اینجا گاوها هستند که کفل‌هایشان به‌شکلی اندوهناک / با زخمهایی وحشتناک پوشیده شده است» (حکمت ۱۳۸۱: ۱۲۸).

یا به محض اینکه آب به کانال‌هایی هدایت شود که زه‌کشی ساده می‌تواند ماهی را از محیط‌زیست خود محروم کند، آنچه که «ماهیت» ماهی است متوقف می‌شود و دیگر یک محیط مناسب حیات او نخواهد بود. (مارکس ۱۹۹۴: ۱۲۸)

متأسفانه، تمایز انسان/ حیوان در قلب مدل اومانیستی، هرگونه تلاش برای نظریه‌پردازی بیگانگی در روابط اجتماعی بیناگونه‌ای را ناممکن می‌کند.

دومین مفهوم ضمنی مدل اومانیستی «تولیدگرایی» بی‌امان آن است (Sayers 2011: 33). همان‌طور که دیدیم، کار برای مارکس در درجه‌ی اول بر اساس تولید مادی تعریف می‌شود. این تصور محدود از کار، فضای کمی برای مفهوم‌سازی اشکال چندسویه‌ی کار حیوانی که کولتر شناسایی کرده است، از کار معیشتی تا کار مراقبتی باقی می‌گذارد (Coulter 2016). این البته یک نقد آشنای فمینیستی از مدل کار مارکس است، زیرا بیش از حد بر اشکال مردانه‌ی سنتی تولید مادی متمرکز شده و در عین حال اشکال سنتی زنانه‌ی بازتولید اجتماعی را نادیده گرفته یا تحقیر می‌کند. این انتقاد حتی شدیدتر در مورد حیوانات صدق می‌کند.

به‌طور خلاصه، مدل انسان‌گرایانه در چندین زمینه شکست می‌خورد. بر اساس تمایز انسان – حیوان ساخته شده است که (۱) مستلزم ترسیم ناپیوستگی‌های شدید بین فعالیت‌های تولیدی انسان و حیوانات است؛ (۲) کار را دقیقاً از نظر فاصله گرفتن از حیوانیت ارزیابی می‌کند (خواه حیوانات بدون توانمندی‌های حیوانی یا در درون آن)؛ (۳) در تجسم وسعت کار انجام شده توسط حیوانات در جامعه‌ی ما، و نقش آن‌ها در تولید «ارگان‌های اجتماعی ما» عقیم می‌ماند؛ و (۴) در ارائه‌ی تصویری رهایی‌بخش از کار غیربیگانه‌ی حیوانات ناتوان است. من استدلال خواهیم کرد که مدل «تطبیقی» بیگانگی، که در بخش بعدی توضیح داده می‌شود، راه‌حلی برای این مشکلات ارائه می‌کند.

با این حال، اگر این تحلیل درست باشد، یک سردرگمی ایجاد می‌کند: چرا بسیاری از نظریه‌پردازان بر این باورند که روایت مارکس را می‌توان در مورد حیوانات نیز به کار برد؟ به هر حال، همان‌طور که قبلاً دیدیم، نویسندگان مختلف به آسانی «مشکلات نظری و عملی» را در کاربست روایت مارکس در مورد حیوانات تصدیق می‌کنند

(Gundersen 2011: 266)، پس چرا به آن متوسل می‌شوند؟ شاید بخشی از پاسخ به‌سادگی این باشد که چندین روایت جایگزین از بیگانگی وجود داشته است که بتوان از آن‌ها استفاده کرد. اما نظریه‌پردازان همچنین امیدوارند که ایده‌ی مارکس از وجود نوعی قابل تفسیر و بازیابی مجدد باشد.

یکی از راه‌حل‌های احتمالی پیشنهادی توسط گاندرسون، که توسط تعدادی از پژوهشگران حیوانات پذیرفته شده، این است که «رفتارهای طبیعی گونه ... در مقایسه با رفتارهای آنان در شرایط دخالت‌گری انسانی» به‌عنوان محتوای حیات نوعی حیوانی در نظر گرفته شود (Gundersen 2011: 266). این نیز راه حلی است که بنتون (۱۹۹۳) در تلاش خود با اندکی تفاوت برای دفاع از طبیعت‌گرایی تقلیل‌ناپذیر، و همچنین دیکنز (۱۹۹۶) و استوارت و همکارانش (۲۰۱۲) در تحلیل خود از بیگانگی گاوهای شیری از وجود نوعی خود اتخاذ کردند.

بنتون استدلال می‌کند که هر گونه‌ای دارای ویژگی‌های حیات نوعی خود است، شیوه‌ای از زندگی که در آن موجودات، توانمندی‌های اساسی خود را فراتر از بقای ارگانیک صرف تأیید یا آشکار می‌کنند. به‌گفته‌ی بنتون، این «شرایط شکوفایی» از گونه‌ای به گونه‌ی دیگر متفاوت است و تا حد زیادی به‌صورت تجربی توسط علوم رفتارشناسی و بوم‌شناسی تعیین می‌شود (بنتون ۱۹۹۳: ۴۷). تحت نظام‌های مالکیت خصوصی، این شرایط یا تحریف یا به‌کلی انکار می‌شوند و منجر به شیوه‌های زندگی آسیب‌خورده و بیمارگون می‌شوند.

به‌گفته‌ی دیکنز، حیوانات را «می‌توان واجد یک وجود نوعی یا طبیعی، ساختارها و توانمندی‌های درونی در نظر گرفت که بر تداوم رشد و تکامل آن‌ها در طول زندگی‌شان تأثیر می‌گذارد» (دیکنز ۱۹۹۶: ۶۲). در تقسیم‌کار تخصصی در نظام سرمایه‌داری، وجود نوعی و وجود طبیعی حیوانات «به‌عنوان کلیت‌های مجزا تلقی می‌شوند» که نتایج دهشتناکی با خود دارد (دیکنز ۱۹۹۶: ۶۳).

در نهایت، استوارت و همکاران از اصطلاح وجود نوعی برای توصیف «ماهیت منحصربه‌فرد گاوهای شیری بدون محدودیت ناشی از مداخله‌ی انسانی، یا ساده‌تر، برای توصیف ماهیت گاوها در زمانی که از استثمار انسان آزاد هستند» استفاده می‌کنند. در

حالی که آن‌ها اذعان می‌کنند که این با تعریف کلاسیک مارکسیستی از وجود نوعی مطابقت ندارد، «که نشان‌دهنده‌ی آن چیزی است که مشخصاً انسانی است»، با بنتون و دیکنز موافق هستند که برای «به‌رسمیت‌شناختن ظرفیت‌ها و نیازهای ویژگی نوعی حیوانات غیرانسانی مناسب است و اینکه چه‌گونه فعالیت زندگی یک حیوان («شخصیت نوعی») در شرایط سرمایه‌داری تحریف شده و از رشد بازمی‌ماند» (استوارت و همکاران ۲۰۱۲: ۲۰۷).

ما می‌توانیم این استراتژی را عملاً به‌عنوان پاسخی به ادعای مارکس درباره‌ی **فصل** **ممیز** انسانی با این استدلال که هر گونه‌ی حیوانی تمایز خاص خود را دارد، در نظر بگیریم. اگر روشی مشخصاً انسانی برای تولید وجود داشته باشد، که انسان‌ها می‌توانند از آن بیگانه شوند، بنابراین یک روش تولید مشخص برای خوک یا مرغ نیز وجود دارد که می‌توانند از آن بیگانه شوند. با این حال، مشکل اصلی این پیشنهاد، گرایش آن به احراز ماهیت ظاهراً ویژگی نوعی است که مستقل از «شرایط ناشی از مداخله‌ی انسان» وجود دارد. این رویکرد به‌سادگی برای حیوانات اهلی که نسل‌ها برای زندگی و کار در کنار انسان‌ها پرورش داده شده‌اند، یا در واقع برای بسیاری از حیوانات لیمینال (گونه‌های وحشی و اهلی که متکی بر منابع غذایی انسان‌ها هستند و در مناطق شهری، حومه‌ای یا صنعتی زندگی می‌کنند - مترجم) که در طول نسل‌ها با شرایط انسانی سازگار شده‌اند، مفید نیست. برای این حیوانات، منافع آن‌ها ممکن است در توسعه‌ی توانمندی‌ها و ظرفیت‌های کاملاً متفاوت با توانمندی‌ها و ظرفیت‌های مربوط به ویژگی نوعی همتایان وحشی آن‌ها باشد، از جمله توانمندی‌هایی برای کار تعاونی بیناگونه‌ای. این توسل به **فصل** **ممیز** حیوانات به‌شکلی دیگر و به‌سادگی مشکل مارکس را در مورد اغراق‌آمیز کردن ناپیوستگی‌های میان انسان‌ها و حیوانات و نادیده گرفتن این واقعیت که «ارگان‌های اجتماعی» ما از طریق روابط بیناگونه‌ای ساخته شده‌اند، تکرار می‌کند. توسل به رفتارهای طبیعی مبتنی بر مشخصه‌ی نوعی نیز به‌دلیل بی‌توجهی به شیوه‌ای که ممکن است منفعت حیوانات خاصی از شیوه‌های متعارف نوعی فاصله گرفته باشد، خطرناک است. این حیوانات خاص ممکن است بخواهند توانمندی‌های تولیدی جدید، از جمله اشکال جدید همکاری بیناگونه‌ای را توسعه دهند. این واقعیت که چنین

فعالیت‌های نوظهوری «طبیعی» نیستند، به خودی خود معرف ارزش آن نیست. همان طور که آلاسدایر کاکرین خاطر نشان می‌کند، این رویکرد «بر یک درک غیرموجه کمال‌گرایانه از رفاه حیوانات استوار است، که در آن منافع خود حیوان در برابر برخی استانداردهای ایده‌آل، «طبیعی» ارزیابی می‌شود. علاوه بر این، شرایط بسیاری وجود دارد که ممکن است برای یک گونه طبیعی در نظر گرفته شود _ مانند آسیب، گرسنگی، بیماری _ که نمی‌توان گفت که رفاه حیوان را بهبود می‌بخشد و برعکس، مداخلات بسیاری که ممکن است رفاه حیوان را بهبود بخشد که نمی‌توان آن را طبیعی در نظر گرفت (کوکرین ۲۰۱۶: ۲۱).

با توجه به ماهیت مشکل‌ساز آن، برخی از مفسران تمایل دارند که به جای تلاش برای بازیابی، مفهوم وجود نوعی را صرفاً کنار بگذارند و نقد بیگانگی را به سه جنبه‌ی دیگر محدود کنند. اما همان طور که قبلاً اشاره کردم، هر تلاشی برای کنار گذاشتن مفهوم وجود نوعی، نقد بیگانگی را بی‌دلیل و بی‌انگیزه می‌گذارد. به هر حال، چرا باید جدایی کارگر از محصولات کارش برای شروع مهم باشد؟ مفهوم وجود نوعی برای مدافع مدل اومانستی پاسخ روشنی ارائه می‌دهد: این بیگانگی‌ها اهمیت دارند زیرا توانمندی‌ها و ظرفیت‌های مشخصاً انسانی ما را برای خلق آزادانه و خودآگاهانه‌ی خود و دنیای انسانی‌شده‌مان خنثی می‌کنند. بدون مفهوم وجود نوعی، مدل اومانستی نمی‌تواند توضیح دهد که چرا سه جنبه‌ی اول کار بیگانه اهمیت دارد، و همچنین نمی‌تواند روایت رضایت‌بخشی از شکوفایی در قالب کار غیربیگانه ارائه دهد. مفهوم وجود نوعی نقشی اساسی، اما در نهایت غیرقابل‌دفاع در مدل اومانستی ایفا می‌کند. پس جایگزین چیست؟ در ادامه به این موضوع می‌پردازیم.

الگوی تطبیقی کار حیوانی بیگانه

مارکس با پیروی از هگل، کار را «فرایندی که انسان و طبیعت در آن مشارکت دارند و انسان در آن ... با طبیعت به‌عنوان یکی از نیروهای خود رودررو و توانمندی‌های طبیعی بدنش را، ... به‌منظور تصاحب تولیدات طبیعت به‌شکلی که با خواسته‌های

خودش تطبیق داده شود بسیج می‌کند» تعریف می‌کند (Marx 1978a: 344). بنابراین، ما می‌توانیم کار را به‌طور گسترده به‌عنوان «یک فعالیت هدفمند طراحی شده برای ایجاد تغییر در جهان» تعریف کنیم (Sayers 2011: 33).

هم برای هگل و هم برای مارکس، فرایند کار به‌عنوان برونی‌سازی و عینیت‌بخشی توانمندی‌ها و ظرفیت‌های اساسی تلقی می‌شود. این امر جنبه‌ای مادی و اجتماعی دارد. با عینیت‌بخشی به خود از طریق محصولات، به شناسایی اراده، اهداف و ظرفیت‌های خود به‌عنوان اموری واقعی و عینی نایل می‌شویم، زیرا آن‌ها از طریق کار ما مادی می‌شوند. در عین حال، با دگرگون کردن جهان طبیعی، به احساس امنیت و آرامش در آن، نه تنها در ارتباط با محصولات کار خود و با جهان، بلکه با آنهایی که در آن هستند دست می‌یابیم. از نظر هگل، کارگر «محیط خود را با نشان دادن اینکه چه‌گونه می‌تواند رضایت او را جلب و چه‌گونه نمی‌تواند هیچ قدرت استقلالی را در برابر او حفظ کند انسانی می‌کند. فقط از طریق این فعالیت مؤثر است که او دیگر صرفاً موجودی کلی نیست، بلکه ... در واقع نسبت به خود آگاه و واجد حس امنیت و آرامش در محیط خود است» (هگل ۱۹۷۵: ۲۵۶). [کارگر] با عمل بر جهان بیرونی و تغییر آن، در عین حال ماهیت خود را تغییر می‌دهد» (مارکس ۱۹۷۸: 344a). این کار «به‌منظور این است که به‌عنوان یک سوژه‌ی آزاد، جهان بیرونی را از بیگانگی انعطاف‌ناپذیرش بزدايد و در شکل اشیاء فقط از تحقق بیرونی خود لذت ببرد» (هگل ۱۹۷۵: ۳۱).

راهل جاگی مدل تطبیقی را به شرح زیر توصیف می‌کند:

انسان خود و دنیایش را در یک کنش واحد تولید می‌کند. انسان در تولید دنیای خود، خود را تولید می‌کند و بالعکس. و تا آنجا که این فرایند موفقیت‌آمیز باشد، او هم جهان عینی و هم خود را از آن خود می‌کند. یعنی خود (اراده و ظرفیت‌هایش) را در فعالیت‌ها و محصولات خود می‌شناسد و از طریق این ارتباط با محصولات خود، خود را می‌یابد؛ بنابراین، او خود را در رابطه‌ای مبتنی بر در اختیار گرفتن جهان به‌عنوان محصول فعالیت‌هایش تحقق می‌بخشد. (Jaeggi 2014: 14)

مفهوم در اختیار گرفتن شکلی از پراکسیس است که در آن چیزی نه صرفاً

منفعلا نه تصرف می‌شود، بلکه به‌طور فعال تغییر شکل یافته و همگون می‌شود و هم آنچه که تصاحب می‌شود و هم تصاحب‌کننده را تغییر می‌دهد. بنابراین «تصاحب به راهی برای برقراری روابط با خود و جهان، روشی برای برخورد با خود و جهان اشاره دارد» (Jaeggi 2014: 36). بنابراین، غلبه بر بیگانگی را نمی‌توان از نظر ذاتی به‌عنوان بازایی طبیعی گمشده (انسانی یا غیر آن) درک کرد؛ و نه به‌عنوان تحقق یک ذات واقعی یا قابلیت ویژه‌ی نوعی؛ نه از نظر غایت‌شناختی به‌عنوان یک فرایند تاریخی کامل – بلکه به‌عنوان یک اقدام موفق یا بدون مانع از تصاحب.

تغییر از **محتوای تصاحب** («آنچه» اراده شده است) به **شکل** تصاحب («چه‌گونه» اراده می‌شود) باید مستقیماً مورد توجه پژوهشگران حیوانات قرار گیرد، زیرا نه به خواستن چیزی خاص، بلکه به ظرفیت خواستن و تصاحب خود و جهان به‌شیوه‌ی آزادانه و خودمختار مربوط می‌شود. از این منظر، یک زندگی غیربیگانه

چیزی نیست که در آن ارزش‌های اساسی ویژه‌ای تحقق یابد، بلکه چیزی است که به شیوه‌ای ویژه – غیربیگانه – زندگی می‌شود. این باور که هر کس باید بتواند زندگی خودش را داشته باشد و دیگر در تقابل ... با پروژه‌ی نقد بیگانگی نباشد. بلکه فقدان موانع بیگانه‌کننده و امکان تصاحب خود و جهان بدون چنین موانعی شرط آزادی و خودمختاری است. (Jaeggi 2014: 36)

با انتزاع از محتوای تصاحب، اتهامات انسان‌محوری، ذات‌گرایی و کمال‌گرایی که دام‌نگیر مدل اومانستی بود، خنثی می‌شود. پرسش اصلی این خواهد شد: چه شرایط مادی، ساختارهای اجتماعی – اقتصادی، رژیم‌های ایدئولوژیک و غیره، حیوانات را از اختیار گرفتن موفقیت‌آمیز محیط‌شان باز می‌دارد؟ شیوه‌های زندگی تا آنجا که اقدامات حیوانی برای این تصاحب با مانع روبرو و یا به‌کلی سلب می‌شود، دچار آسیب هستند.

البته، همان تمایز انسان/حیوان هنوز در فرمول‌بندی‌های هگلی-مارکسیستی مدل تطبیقی عمل می‌کند. برای مثال، پس از اینکه مارکس عمل تصاحب را به‌عنوان عملی توصیف می‌کند که در آن کارگر «توانمندی‌های خفته‌ی خویش را توسعه می‌دهد و

آن‌ها را وادار می‌کند که [در طبیعت] در پیروی از تمایلات و سیطره‌ی او عمل کنند»، این جمله بلافاصله با این ادعا همراه می‌شود که «ما اکنون با آن اشکال غریزی بدوی کار که ما را به یاد حیوان صرف می‌اندازد سروکار نداریم... پیش‌فرض ما از کار شکلی است که مَهر منحصراً انسانی بر خود دارد» (مارکس 1978: 344a). اما اکنون ما در موقعیتی هستیم که می‌توانیم رشته‌های بوم‌شناسی، رفتارشناسی، مطالعات کار، دیرینه-انسان‌شناسی، و زیست‌شناسی اجتماعی، و سایر رشته‌ها را وارد مسئله‌ی کار حیوانات، تمایز فرضی بین انسان و حیوان، و ماهیت نیازها کنیم (Ingold 1983; Elster 1985: 62-8; Benton 1993: 34-69; Noske 1997: 80-170; Wilde 2000; Hribal 2016; Coulter 2010, 2003)، بی‌آنکه خطر تضعیف نقد بیگانگی در این فرایند وجود داشته باشد. در مورد مدل اومانستی، رد تمایز انسان/حیوان به معنای واژگونی مفهوم وجود نوعی و همراه با آن، انگیزه‌ی اولیه برای روایتی از کار بیگانه بود.

در مقابل، مدل تطبیقی تنها به شکل تصاحب مربوط می‌شود. هنگامی که نشان داده می‌شود که حیوانات نیز محیط بیرونی خود را تصاحب می‌کنند، روایت نسبت به محتوای آن چیزی که تصاحب می‌شود بی‌تفاوت خواهد بود. کاوش در مورد عاملیت، امیال، نیازها، خواسته‌های حیوانی و روش‌های مختلفی که حیوانات از طریق آن‌ها محیط‌هایشان را تصاحب می‌کنند، در کانون توجه قرار می‌گیرند، زیرا اعمال ناموفق یا مانع از تصاحب (عقیم‌کننده‌ی این خواسته‌ها، نیازها و خواسته‌ها) حیوانات را از خود، جهان و دیگران بیگانه می‌کند. رد تمایز انسان/حیوان به هیچ‌وجه نقد بیگانگی را آنگونه که تصور می‌شود تضعیف نمی‌کند؛ بلکه فقط چنین کاوش‌هایی را برجسته‌تر می‌کند. با این حال، آنچه مدل تطبیقی آن را رد می‌کند، این دیدگاه در مورد حیوانات است که آن‌ها نمونه‌هایی صرف از گونه‌هایشان هستند، که جهان را تا حدی با شیوه‌های متعارف سفت‌وسخت خود تصاحب می‌کنند، در فعالیت زندگی و کارکردهای حیوانی خود ثابت هستند، و به‌طور غیرتاریخی، و عیناً، به قلمرو طبیعت منتسب می‌شوند.

الگوی تطبیقی به‌شکلی دیگر نیز موفق می‌شود بر محدودیت‌های مدل اومانستی غلبه کند. همان‌طور که قبلاً دیدیم، مدل اومانستی از تصور محدودی از کار رنج می‌برد که اتهام «تولیدگرایی» را مطرح می‌کند، زیرا «کاری را که خالق محصولی مادی به عنوان پارادایم برای کل کار است در نظر می‌گیرد» (Sayers 2011: 33). با توجه به

گسترده‌گی کاری که توسط حیوانات انجام می‌شود، به کارگیری مدل اومانستی نمی‌تواند این اشکال بی‌شمار کار را به تصویر بکشد. در مقابل، مدل تطبیقی، به تبعیت از هگل،

همه‌ی این انواع مختلف کار را به‌عنوان فعالیت‌های شکل‌دهنده در نظر می‌گیرد، به این معنا که همگی راه‌هایی برای انتقال شکل به ماده هستند. انواع کارهای «تولیدگرا» که محصولات مادی را ایجاد می‌کنند، مانند پیشه‌وری و ساخت کالا، به‌عنوان انواع خاصی از کار به تصویر کشیده می‌شوند، اما کاملاً واضح است که هگل در تلاش همگون کردن کل کار با این مدل نیست. برعکس، او بر تنوع زیاد اشکالی که ممکن است داشته باشد تاکید می‌کند. نتایج آن لزوماً ایجاد یک محصول مادی نیست، بلکه ممکن است برای حفظ و نگهداری یک شی، تغییر ویژگی حیوانات یا افراد، تغییر روابط اجتماعی و غیره باشد (Sayers 2011: 35).

لحن تند زبان هگلی – مارکسیستی به‌راحتی می‌تواند عمل تصاحب را به‌عنوان تلاش‌های پرمتمه‌ای برای انحراف دنیای بیرون به اراده‌ی ما، کار به‌عنوان فتح، بدون اندک توجهی به طبیعت، وابستگی و رابطه‌ی ما با دیگران، یا خواسته‌های رابطه‌مندی، جامعه‌پذیری و بینادذهنی بودن به تصویر کشد، اما این موضوع اساساً تعبیر اشتباه هم هدف و هم محتوای مدل تطبیقی، حتی در اصطلاحات هگلی است. این مدل به توانایی حیوانات و انسان‌ها برای تجربه کردن خود به‌عنوان عواملی مؤثر در جهان و ایجاد حس امنیت و آرامش در جهان مربوط می‌شود. هگل اغلب این رابطه را به دو صورت مفید توصیف می‌کند: (۱) شکلی از «مضاعف سازی» یا تکرار خود در جهان و (۲) میانجی‌گری بین سوژه و ایزه.

بر اساس مدل تطبیقی، هم انسان‌ها و هم حیوانات خود را در جهان تکرار می‌کنند: «اشیاء در طبیعت فقط بی‌واسطه و مجرد هستند، در حالی که انسان ... خود را تکرار می‌کند، از این جهت که (۱) او همان گونه است که اشیاء در طبیعت هستند، اما (۲) او به همان اندازه برای خودش است» (هگل ۱۹۷۵: ۳۱). در رد تمایز

انسان/ حیوان، الگوی تطبیقی راه را برای کاوش‌های بیشتر در مورد این فرایند «مضعف شدن» حیوانات باز می‌کند. با توجه به روایت این الگو از بیرونی‌سازی و عینیت‌بخشی به توانمندی‌ها و ظرفیت‌های اساسی در جهان، این فرایند کمتر از آنچه که در ابتدا به نظر می‌رسد رمزآلود است.

با این حال، این دومین توصیف از عمل تصاحب به‌عنوان سطوح میانجی بین سوژه و ابژه است که به‌ویژه برای نظریه‌ی بیگانگی روشن‌نگر است. اولین چیزی که باید به آن توجه کرد این است که اتهام پرومتئانیسم، در اولین صورت‌بندی خود، پیش‌فرض یک سوژه‌ی ثابت را دارد که با دنیای بیرونی (ابژه) روبرو می‌شود – اما این دقیقاً همان چیزی است که هگل آن را رد می‌کند. همان‌طور که سایرین اشاره می‌کند،

یکی از ایده‌های پر بار و روشن‌نگر هگل این است که سوژه و ابژه در ارتباط با یکدیگر تغییر می‌کنند و تکوین می‌یابند. بنابراین او این ایده‌ی روشن‌نگری را زیر سؤال می‌برد که یک موضوع ثابت و معین با دنیای بیرونی مجزا و متمایز روبرو می‌شود. همان‌طور که فعالیت سوژه تحول می‌یابد، ابژه‌ای که سوژه با آن ارتباط دارد نیز متحول و دگرگون می‌شود. این اصل سامان‌دهنده‌ی روایت هگل از کار است. (Sayers 2011: 35)

مهم‌تر از آن، به‌گفته‌ی سایرین، هگل «انواع مختلف کار را به‌عنوان اشکال مختلف رابطه‌ی سوژه با ابژه (طبیعت) تصور می‌کند... اشکال مختلف کار بر اساس درجه‌ی میانجی‌گری که بین سوژه و ابژه برقرار می‌کنند در مقیاسی صعودی رده‌بندی می‌شوند.» (Sayers 2011: 35–6). از این نتیجه می‌شود که در مدل تطبیقی نه‌تنها طیف وسیعی از کار حیوانی از کار بیگانه در یک سوی پیوستار (continuum) تا پراکسیس خلاق آزاد در سوی دیگر توضیح داده می‌شود، بلکه هر اندازه که کار میانجی‌گری بیشتری بین سوژه و ابژه برقرار می‌کند، سوژه کمتر بیگانه می‌شود.

اتهام دوم پرومتئانیسم ادعان می‌کند که مدل تطبیقی می‌تواند طیف وسیعی از کارهای انجام شده توسط حیوانات را در خود جای دهد، اما ادعا می‌کند که این مدل همچنان نسبت به فعالیت‌هایی که در جهان تغییر ایجاد می‌کنند جانب‌دار و در نتیجه، با اشکال غیرهدفمند کار ناسازگار است. آیا آرمان کار غیربیگانه‌ی مارکس در نهایت

آرمانی است که نمی‌تواند خود را از شبیح تولید جدا کند؟ مارشال برمن در مطالعه‌ی خود درباره‌ی مدرنیته یادآوری می‌کند که

چیزی در این [اتهام پرومتهائیسیم] وجود دارد - مسلماً «تجمل، آرامش و هوسبازی» [نام تابلوی نقاشی اثر ماتیس - مترجم] از مرکز تخیل مارکس دور است - اما کمتر از آن چیزی که در ابتدا به نظر می‌رسد. اگر مارکس در مورد چیزی فتیشیست باشد، آن کار و تولید نیست، بلکه آرمان بسیار پیچیده‌تر و جامع‌تر توسعه و تحول است. (Berman 1982: 127)

به عبارت دیگر، ایده‌آل مارکسی کار غیربیگانه که مدل تطبیقی را متحول می‌کند، ایده‌آل آزادسازی قدرت‌های مولد یا پرومتهای انسان‌ها و حیوانات نیست؛ بلکه ایده‌ای است که به شرایط تکوین آن‌ها مربوط می‌شود. علاوه بر این، همان طور که در بحث خود از کار به‌عنوان شکلی از میانجی‌گری بین سوژه و ابژه دیدیم، هدف مدل تطبیقی ایجاد تسلط بر طبیعت نیست، بلکه هماهنگی آرمانی میان حیوانات و طبیعت است. با وجود این، برمن به‌درستی نتیجه‌گیری می‌کند که «برای ما به همان اندازه مهم است که بدانیم محتوای انضمامی این تعادل و هماهنگی هر چه باشد... برای ایجاد آن نیاز به فعالیت پرومتهای و تلاشی سترگ است». (Berman 1982: 127). به‌طور خلاصه، آنچه مدل تطبیقی خواستار آن است، «ارزش‌گذاری مجدد رادیکال طبیعت» نیست، بلکه «تنظیم متابولیسم طبیعت ... به‌دست تولیدکنندگان مرتبط» است (فاستر و برکت ۲۰۱۸: ۱۵)، که باید شامل کارگران حیوان نیز باشد. از این رو، مسئله‌ی اصلی، طبق مدل تطبیقی، این است که چه‌گونه آرمان‌ها، خواسته‌ها و نیازهای کارگران انسانی و حیوانی می‌تواند به‌طور بنیادی فرایند کار را به‌گونه‌ای دگرگون کند که شرایط برای کار غیربیگانه و شکوفایی فراهم شود.

به‌عنوان مثال، استوارت و همکاران در تحلیل خود از بیگانگی در بخش لبنیات، «سیستم‌های رباتیک و چرای دام» جایگزین را ارزیابی کرده و به این نتیجه می‌رسند که اگرچه این سیستم‌ها بهتر از مزارع صنعتی لبنی هستند، اما بیگانگی حیوانات پرورشی را از بین نمی‌برند. مسائل مربوط به مالکیت محصولات کار، فرایند کار، وجود

نوعی، و رابطه با موجودات هم‌نوع باقی می‌ماند (استوارت و همکاران ۲۰۱۲: ۲۱۲-۱۶). اجازه دهید به‌عنوان مبنایی برای بحث، فرض کنیم که به هر چهار جنبه از بیگانگی می‌توان به‌اندازه‌ی کافی تحت مدل اومانیستی پرداخت. آیا به یک مفهوم رهایی‌بخش از کار حیوانی غیربیگانه رسیده‌ایم که در آن گاوهای شیری بتوانند زندگی شکوفایی داشته باشند؟

تحت مدل اومانیستی، امیال، خواسته‌ها، نیازها و تمایلات منحصربه‌فرد خود گاو تنها نقشی فرعی بازی می‌کنند، اگر اصلاً نقشی داشته باشند. صرف‌نظر از تفاوت‌های بین حیوانات اهلی و وحشی، فقط باید به پناهگاه‌های حیوانات نگاه کرد تا حیواناتی را یافت که با اعضای دیگر گونه‌ها همراهی، تقلید رفتار و به انتخاب خود وقت‌گذرانی می‌کنند. با توجه به مدل تطبیقی، آنچه چنین مواردی نشان می‌دهد این است که تلاش‌ها برای ارزیابی چهار جنبه‌ی بیگانگی در تقابل با رفتارهای «طبیعی» خاص نوعی، به جای ارتقای ظرفیت هر حیوان برای شکوفایی، باعث عقیم گذاشتن آن می‌شود. در مقابل، مدل تطبیقی مستقیماً به امیال و خواسته‌های حیوان و شرایط لازم برای تحقق آن‌ها پاسخ می‌دهد.

علاوه بر این، در عرصه‌ی تولید، علی‌رغم سیستم‌های جایگزین که منجر به کار ارادی‌تر (هرچند هنوز اجباری) می‌شود، استوارت و همکاران به این اشاره می‌کنند که «بدن گاو [هنوز] برای فرایند تولید تخصیص یافته است. او هنوز برای محصول‌دهی و داشتن طول عمر پرورش داده می‌شود و وجودش حول محور تولید شیر می‌چرخد.» (استوارت و همکاران ۲۰۱۲: ۲۱۵). مدل تطبیقی به‌جای تمرکز بر چهار شکل متمایز از بیگانگی، به توانایی گاو برای تجربه‌ی خود به‌عنوان یک عامل مؤثر در جهان، برای ایجاد حس امنیت و آرامش در محیط خود توجه دارد. آنچه که مانع از این امکان می‌شود، تبدیل بدن او به «دستگاه شیردوشی» است که به‌طور کامل در ریتم تولید سرمایه‌داری گنجانده شده است. به عبارت دیگر، تحلیل فرایند کار، به‌تنهایی، شرایط لازم برای شکوفایی او را در اختیار ما قرار نمی‌دهد، زیرا اولویت تولید را دست‌نخورده باقی می‌گذارد و اقدامات موفقیت‌آمیز تصاحب خلاق را سلب می‌کند.

ما اکنون در موقعیتی هستیم که می‌توانیم مزیت نهایی مدل تطبیقی را بپذیریم. مشکل دیگری که همراه مدل اومانیستی است ناتوانی آن در جدا شدن از شبیح تولید

است. در حالی که فرایند کار را در معرض ارزیابی انتقادی قرار می‌دهد، با این حال ارزش تولید را می‌پذیرد و تنها به دنبال بهبود شرایط آن است. تولید در مرکز تمام فعالیت‌ها باقی می‌ماند: در جایی که پارادایم سوسیالیستی سنتی با رهایی تولید از استثمار سرمایه‌داری سروکار داشت، پارادایم اومانیستی در جستجوی رهایی کار از ماهیت بیگانگی‌اش است اما ارزش تولید را بدون بررسی رها می‌کند.

بنابراین کاتی ویکس در این نتیجه‌گیری اشتباه نمی‌کند که «تأیید [انسان‌گرایانه‌ی] کار غیربیگانه، راهبرد مناسبی برای به‌چالش کشیدن شیوه‌های معاصر سلطه‌ی سرمایه‌دارانه نیست؛ در شرایطی که در آن متافیزیک و اخلاقی‌سازی کار دارای اقتدار فرهنگی زیادی است، به آسانی با آن همراه می‌شود.» (Weeks 2011: 107). اما اگر مدل تطبیقی نه با دموکراتیزه کردن روابط مالکیت سرمایه‌داری (پارادایم سوسیالیستی سنتی)، و نه با جامعه‌ی مبتنی بر کار (work society) که از نظر کیفی به کمال رسیده است (پارادایم اومانیستی) راضی نباشد - چه نسخه‌ای را صادر می‌کند؟ مارکس در قطعه‌ای معروف از جلد سوم سرمایه، «قلمرو آزادی» را در مقابل «قلمرو ضرورت» قرار می‌دهد:

قلمرو آزادی در واقع تنها در جایی آغاز می‌شود که کاری که بر اساس ضرورت و ملاحظات این جهانی تعیین یافته باشد متوقف گردد؛ این قلمرو بنا بر خود ماهیتش فراتر از عرصه‌ی تولید مادی قرار دارد ... فراسوی آن، تکامل توانمندی انسان به‌عنوان هدفی درخود آغاز می‌شود، قلمرو واقعی آزادی... کوتاه کردن روز کار پیش‌نیاز اساسی آن است. (Marx 1978b: 441)

با توجه به توانایی مدل تطبیقی برای همساز کردن مفاهیم گسترده و متنوع از کار، و همچنین بی‌تفاوتی آن نسبت به محتوای تصاحب، دعوت به کار کمتر، رد کار حیوانی غیربیگانه به‌عنوان پراکسیس خلاق آزاد نیست، که در آن اعمالی که مانع از تصاحب نیستند فراوان است، بلکه دقیقاً خود شرط آن است. حتی در مواقعی که استثمار مستقیم و خشن ما از حیوانات متوقف، و روابط تولیدی سرمایه‌داری دموکراتیزه شده

باشد، اما اولویت تولید حفظ شود، شرایط مدل تطبیقی هنوز برآورده نشده است.^۶

پیوند با متن انگلیسی:

<https://doi.org/10.1093/oso/9780198846192.003.0006>

منابع

Benton, Ted. 1993. *Natural Relations: Ecology, Animal Rights and Social Justice*. New York: Verso.

Berman, Marshall. 1982. *All That Is Solid Melts Into Air*. New York: Verso. Cochrane, Alasdair. 2016. 'Labour Rights for Animals'. In *The Political Turn in Animal*

Ethics, edited by Robert Garner and Siobhan O'Sullivan, 15–31. New York: Rowman &

Littlefield.

Chomsky, Noam, and Michel Foucault. 2006. *The Chomsky-Foucault Debate: On Human Nature*. New York: New Press.

Coulter, Kendra. 2016. *Animals, Work, and the Promise of Interspecies Solidarity*. London: Palgrave.

Dickens, Peter. 1996. *Reconstructing Nature: Alienation, Emancipation and the Division of Labour*. Abingdon: Routledge.

Elster, Jon. 1985. *Making Sense of Marx*. Cambridge: Cambridge University Press. Foster, John Bellamy, and Paul Burkett. 2018. 'Value Isn't Everything'. *Monthly Review*

70(6): 1–15.

Gunderson, Ryan. 2011. 'From Cattle to Capital: Exchange Value, Animal

^۶ از شرکت‌کنندگان در کنفرانس کار حیوانات در دانشگاه کوئینز به‌خاطر بازخوردشان در مورد پیش‌نویس اولیه‌ی این فصل، و به‌ویژه از ویل کیملیکا و شارلوت بلاتنر برای نظرات مفیدشان سپاسگزارم.

Commodi-

fication and Barbarism'. *Critical Sociology* 39(2): 259–75.

Gunderson, Ryan. 2011. 'Marx's Comments on Animal Welfare'. *Rethinking Marxism* 23(4): 543–8.

Hegel, Georg Wilhelm Friedrich. 1975. *Aesthetics: Lectures on Fine Art, Volume 1*. Oxford: Oxford University Press.

Hikmet, Nazim. 2002. *Poems of Nazim Hikmet*. Trans. Randy Blasing and Mutlu Konuk. New York: Persea Books.

Hribal, Jason. 2003. "Animals Are Part of the Working Class": A Challenge to Labor History'. *Labor History* 44(4): 435–53.

Hribal, Jason. 2010. *Fear of the Animal Planet: The Hidden History of Animal Resistance*. Oakland: CounterPunch and AK Press.

Ingold, Tim. 1983. 'The Architect and the Bee: Reflections on the Work of Animals and Men'. *Man* 18(1): 1–20.

Jaeggi, Rahel. 2014. *Alienation*. New York: Columbia University Press.

Kymlicka, Will. 2002. *Contemporary Political Philosophy: An Introduction*, 2nd ed. Oxford: Oxford University Press.

Kymlicka, Will, and Sue Donaldson. 2016. 'Locating Animals in Political Philosophy'.

Philosophy Compass, 11(11): 692–701.

Leopold, David. 2009. *The Young Karl Marx: German Philosophy, Modern Politics, and Human Flourishing*. Cambridge: Cambridge University Press.

Marx, Karl. 1973. *Grundrisse: Critique of Political Economy*. New

York: Penguin. Marx, Karl. 1978a. 'Capital, Volume One'. In *The Marx-Engels Reader*, edited by

Robert C. Tucker, 294–438. 2nd ed. New York: Norton.

Marx, Karl. 1978b. 'Capital, Volume Three'. In *The Marx-Engels Reader*, edited by Robert C. Tucker, 439–442. 2nd ed. New York: Norton.

Marx, Karl. 1978c. 'The German Ideology: Part I'. In *The Marx-Engels*

- Reader*, edited by Robert C. Tucker, 146–200. 2nd ed. New York: Norton.
- Marx, Karl. 1988. *Economic and Philosophic Manuscripts of 1844* and the *Communist Manifesto*. New York: Prometheus.
- Marx, Karl. 1994a. 'Excerpt-Notes of 1844'. In *Selected Writings*, edited by Lawrence
- H. Simon, 40–53. Indianapolis: Hackett.
- Marx, Karl. 1994b. 'Alienated Labour'. In *Selected Writings*, edited by Lawrence
- H. Simon, 58–68. Indianapolis: Hackett.
- Mulhall, Stephen. 1998. 'Species-Being, Teleology and Individuality, Part I: Marx on Species-Being'. *Angelaki* 3: 9–27.
- Murray, Mary. 2011. 'The Underdog in History'. In *Theorizing Animals: Rethinking Humanimal Relations*, edited by Nik Taylor and Tania Signal, 87–106. Leiden: Brill.
- Nibert, David (ed.). 2017. *Animal Oppression and Capitalism*. Santa Barbara: Praeger.
- Noske, Barbara. 1997. *Beyond Boundaries: Humans and Animals*. Montréal: Black
- Rose.
- Ollman, Bertell. 1976. *Alienation: Marx's Concept of Man in Capitalist Society*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Rinehart, James W. 2006. *The Tyranny of Work: Alienation and the Labour Process*, 5th ed. Toronto: Thomson Nelson.
- Sayers, Sean. 2011. *Marx and Alienation*. London: Palgrave.
- Schacht, Richard. 1970. *Alienation*. New York: Psychology Press.
- Seeman, Melvin. 1959. 'On the Meaning of Alienation'. *American Sociological Review* 24(6): 783–91.
- Seeman, Melvin. 1972. 'Alienation and Engagement'. In *The Human Meaning of Social Change*, edited by Angus Campbell and Philip E. Converse, 467–527. New York: Russell Sage.

- Singer, Peter. 1975. *Animal Liberation*. New York: HarperCollins.
- Stuart, Diane, and Rebecca L. Schewe, and Ryan Gunderson. 2012. 'Extending Social Theory to Farm Animals: Addressing Alienation in the Dairy Sector'. *Sociologia Ruralis* 53(2): 201–22.
- TenHouten, Warren. 2017. *Alienation and Affect*. London: Routledge.
- Torres, Bob. 2007. *Making a Killing*. Oakland: AK Press.
- Wilde, Lawrence. 2000. "'The Creatures, Too, Must Become Free": Marx and the Human/Animal Distinction'. *Capital & Class* 72: 37–53.
- Weeks, Kathi. 2011. *The Problem with Work: Feminism, Marxism, Antiwork Politics and Postwork Imaginaries*. Durham: Duke University Press.